

فصلنامه علمی - پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهراء (س)

سال شانزدهم، شماره ۵۴، تابستان ۱۳۸۴

بررسی لفظ خاص و عام از دیدگاه معنی‌شناسی منطقی

کوروش صفوی*

چکیده

مقاله‌ی حاضر با هدف بررسی و نقد آرای فیلسوفان زبان و معنی‌شناسان منطقی درباره‌ی الفاظ خاص و عام نگاشته شده است. برای دستیابی به این مهم، ابتدا به معرفی لفظ خاص و مسأله‌ی تحلیل چنین لفظی در معنی‌شناسی منطقی پرداخته خواهد شد و سپس از همان روش برای معرفی و بررسی لفظ عام بهره گرفته خواهد شد تا از این طریق صحت و سقم آرای فیلسوفان زبان و معنی‌شناسان منطقی از منظر معنی‌شناسی زبانی معلوم گردد.

مقدمه

بحث درباره‌ی الفاظ خاص و عام قدمتی دیرینه دارد و می‌توان به یقین مدعی شد که سابقه‌ی چنین بحثی به نخستین اندیشیدن‌های فلاسفه درباره‌ی زبان باز می‌گردد. ولی آنچه در میان فیلسوفان، منطقی‌دانان و زبان‌شناسان «فلسفه‌ی زبان» نامیده می‌شود به شکل تازه‌ای از اندیشیدن درباره‌ی زبان باز می‌گردد که در چند دهه‌ی آغازین و میانی قرن بیستم به شکوفایی رسیده است. به همین دلیل، بحث درباره‌ی الفاظ خاص و عام در این نوشته به آرای این دسته از معنی‌شناسان منطقی و فیلسوفان زبان محدود خواهد شد.

به اعتقاد نگارنده‌ی این سطور، آن دسته از آرای فیلسوفان زبان و معنی‌شناسان منطقی که برای شناخت و تبیین «معنی» در کلیت خود مطرح شده‌اند، در قالب نظریه‌های کلان قابل طبقه‌بندی‌اند. در این مورد می‌توان به نظریه‌ی ارجاعی^۱ (Mill, 1843) اشاره کرد که مبنای تعریف معنی از سوی تارسکی (Tarski, 1956) قرار گرفت؛ یا نظریه‌ی انگاره‌ای^۲ که به آرای لاک (Locke, 1991) باز می‌گردد و فرگه (Ferge, 1892, 45-50) را تحت تاثیر خود قرار می‌دهد و یا نظریه‌ی گزاره‌ای^۳ راسل (Russel, 1905, 479-493) و مور (Moore, 1953) در قالب همین نظریه‌های کلان باید به نظریه‌ی کاربردی^۴ نیز اشاره کرد که از سویی مورد توجه ویتگنشتاین (Wittgenstein, 1953) و سلارز (Sellars, 1974, 417-437) بوده است و در قالب نگرشی دیگر، محدوده‌ای برای طبقه‌بندی آرای آستین (Austin, 1962) و سرل (Searle, 1969) به حساب می‌آید.

در برابر این دسته از نظریه‌های کلان می‌توان به مجموعه‌ای از نظریه‌های خرد از جمله نظریه‌ی اوصاف خاص^۵ راسل (Russell, 1905, 479-493) یا نظریه‌ی علی - تاریخی^۶ کریپکه (Kripke, 1972) اشاره کرد که صرفاً بخشی از مطالعه‌ی معنی را مدنظر قرار می‌دهند. مطالعه‌ی درباره‌ی الفاظ خاص و عام در قالب نظریه‌های خرد صورت می‌پذیرد و در این مقاله نیز سعی بر آن خواهد بود تا در محدوده‌ی چنین نظریه‌هایی به الفاظ مورد بحث اشاره شود و صحت و سقم این گروه از نظریه‌ها به هنگام مطالعه‌ی الفاظ خاص و عام محک زده شود.

-
1. Referential Theory
 2. Ideational Theory
 3. Propositional Theory
 4. Use Theory
 5. Theory of definite descriptions
 6. Causal historical Theory

لفظ خاص

در تمامی زبان‌های طبیعی از جمله فارسی می‌توان الفاظی را یافت که به مجموعه‌ای از پدیده‌ها اشاره دارند و از آنجا که این پدیده‌ها برحسب شناخت انسانی در یک مقوله قرار می‌گیرند، با یک لفظ نیز مشخص شده‌اند؛ مانند لفظ «سنگ» که به میلیاردها پدیده‌ای اشاره می‌کند که به لحاظ جنس، رنگ، اندازه و غیره، با هم فرق دارند، ولی برحسب شناخت انسان، همگی «سنگ» نامیده می‌شوند. در مقابل، الفاظی نیز وجود دارند که تنها به یک مصداق در جهان خارج اشاره می‌کنند. این الفاظ، لفظ خاص^۱ نامیده می‌شوند. در این مورد می‌توان اسم خاصی نظیر «تهران» را نمونه آورد که در دستورهای سنتی نیز تحت عنوان «اسم خاص» طبقه‌بندی می‌شود. اما الفاظ خاص صرفاً به اسم محدود نمی‌شوند و می‌توانند نمونه‌هایی نظیر «دوشنبه چهارم اردیبهشت هزار و سیصد و هشتاد»، «من»، «سلطان صاحبقران» و حتی عددی مانند «۶» را شامل شوند؛ یعنی تمامی الفاظی را دربرگیرند که مخاطب با شنیدنشان پی به مصداق واحدی در جهان خارج می‌برد. اما آیا لفظ خاص به واقع به جهان خارج ارجاع می‌دهد؟ این همان تردیدی است که برای نخستین بار از سوی راسل (Russel, 1905, 479-493) مطرح شد و بحث پیچیده‌ای را میان معنی‌شناسان منطقی به دنبال آورد. اجازه دهید برای درک بهتر دیدگاه راسل، بحث را با ذکر نمونه‌ی (۱) ادامه دهیم.

(۱) سراینده‌ی شاهنامه اهل توس است.

نمونه (۱) جمله‌ای اسنادی و ساده است که در آن، محمول «اهل توس بودن» به «سراینده‌ی شاهنامه» نسبت داده شده. «سراینده‌ی شاهنامه» وصف خاصی به حساب می‌آید که برای فارسی زبان مشخص می‌سازد، سراینده‌ی شاهنامه فرد خاصی بوده است. راسل در نظریه‌ی اوصاف خاص خود (Ibid) به این نکته اشاره دارد که این دسته از اوصاف خاص برای کسی که «سراینده‌ی شاهنامه» را بشناسد یا نشناسد، از سه مطلب حکایت دارد:

(الف) حداقل یک X سراینده‌ی شاهنامه است.

(ب) حداکثر یک X سراینده‌ی شاهنامه است.

(پ) X ای که سراینده‌ی شاهنامه است، اهل توس است.

صحت (الف) تا (پ) برای تعیین صدق جمله‌ی (۱) ضروری است، زیرا اگر سراینده‌ی شاهنامه اهل توس بوده باشد، باید فردی سراینده‌ی شاهنامه بوده باشد و این شخص بیش از یک نفر نباشد و در غیر این صورت، از عباراتی نظیر «سراینندگان شاهنامه»، «یکی از سراینندگان شاهنامه» و جز آن در نمونه‌ی (۱) استفاده شود. به این ترتیب برای صادق بودن جمله‌ی (۱) سه شرط ضروری وجود دارد که به صورت زیر به زبان منطق محمول‌ها برگردانده می‌شوند:

$$\exists x(Sx) \text{ (الف)}$$

$$\forall x(Sx \rightarrow (y)(Sy \rightarrow y = x)) \text{ (ب)}$$

$$\forall x(Sx \rightarrow Tx) \text{ (پ)}$$

در سه برگردان بالا، «سراینده‌ی شاهنامه بودن» را با S و «اهل توس بودن» را با T نشان داده‌ایم. برگردان (الف) به این معنی است که «به ازای حداقل یک x ، X سراینده‌ی شاهنامه است». برگردان (ب) به این معنی است که «به ازای تمامی x ها، اگر X سراینده‌ی شاهنامه باشد، پس y سراینده‌ی شاهنامه است و y همان x است. این برگردان نشان می‌دهد که اگر y نیز سراینده‌ی شاهنامه باشد، این y همان x است. برگردان (پ) نیز به این معنی است که به ازای تمام x ها، اگر X سراینده‌ی شاهنامه باشد، پس x اهل توس است. حال با ترکیب سه برگردان (الف) تا (پ) به برگردان (۲) می‌رسیم که هر سه شرط ضروری مورد نظر راسل را داراست:

$$(\exists x)(Sx \wedge ((\forall y)(Sy \rightarrow y = x)) \wedge Tx) \text{ (۲)}$$

برگردان (۲) به این معنی است که «به ازای حداقل یک x ، X سراینده شاهنامه است، و به ازای تمام y ها، اگر y سراینده‌ی شاهنامه باشد، پس y همان x است و x اهل توس است. به اعتقاد راسل، برگردان (۲) نشانگر ساخت منطقی^۱ جمله‌ی (۱) است، درحالی که شکل ظاهری جمله‌ی (۱) چنین ساختی را نشان نمی‌دهد.

حال با توجه به نگرش راسل، اجازه دهید به معمای اینهمانی^۱ اشاره کنیم و معلوم سازیم که راسل برحسب دیدگاه خود، چگونه به راه‌حلی در این مورد دست می‌یابد. در معنی‌شناسی منطقی، رابطه‌ی دولفظی را که به مصداقی واحد اشاره کنند، «اینهمانی» می‌نامند. در این مورد می‌توان نمونه‌ی کلاسیک فرگه (Frege, 1892, 45-50) یعنی «ستاره‌ی شب» و «ستاره‌ی صبح» را در نظر گرفت که به مصداقی واحد، یعنی سیاره‌ی زهره اشاره می‌کنند و به همین دلیل در اینهمانی با یکدیگرند. حال به جمله‌ی (۳) توجه کنید:

(۳) فردوسی سراینده‌ی شاهنامه است.

برای تعیین ارزش صدق جمله‌ی (۳) کافی است دریابیم، آیا «فردوسی» همان «سراینده‌ی شاهنامه» هست یا نه. در چنین شرایطی به دلیل اینهمانی دو لفظ «فردوسی» و «سراینده‌ی شاهنامه» باید جمله‌ی (۳) را معادل جملات (۴) و (۵) بدانیم:

(۴) فردوسی فردوسی است.

(۵) سراینده‌ی شاهنامه سراینده‌ی شاهنامه است.

ولی جمله‌ی (۳) به دو دلیل عمده با جمله‌های (۴) و (۵) تفاوت دارد؛ نخست این که اطلاع تازه‌ای را در اختیار مخاطبی قرار می‌دهد که از اینهمانی «فردوسی» و «سراینده‌ی شاهنامه» آگاه نیست و دوم این که جمله‌ی (۱) «ممکن خاص»^۲ است، یعنی این امکان وجود داشته که «سراینده‌ی شاهنامه» فرد دیگری غیر از «فردوسی» بوده باشد. فرگه (Ibid) با طرح این نکته که دولفظ در اینهمانی با یکدیگر، دارای دو مفهوم مختلف‌اند، مسأله‌ی چگونگی اطلاع‌رسانی جمله‌ی (۳) را حل می‌کند؛ ولی مسأله‌ی «ممکن خاص» بودن جمله‌ی (۳) هنوز باقی است. به عبارت ساده‌تر، چطور ممکن است مدعی شویم «فردوسی» همان «سراینده‌ی شاهنامه» است و آن وقت ادعا کنیم که چنین جمله‌ای ممکن خاص است؟ راسل برای حل این مسأله از سه شرط خود بهره می‌گیرد. در این مورد می‌توان از برگردان (۶) بهره گرفت و «فردوسی» را با f نمایش داد:

$$(6) (\exists x)(\mathcal{D}x \wedge ((\forall y)(\mathcal{D}y \rightarrow y = x) \wedge x = f))$$

1. Identity

2. Contingent

برگردان (۶) به این معنی است که «به ازای حداقل یک X ، X سراینده‌ی شاهنامه است و به ازای تمامی Y ها، اگر Y سراینده‌ی شاهنامه باشد، پس Y همان X است، و X همان فردوسی است.»
 با توجه به برگردان (۶)، اطلاع‌رسانی جمله‌ی (۳) به SX مربوط می‌شود. از سوی دیگر، این جمله ممکن است خاص است زیرا $X = Y$ می‌توانست مطرح نباشد. بر این اساس می‌توان دریافت که راسل اسم خاص را شکل مبدل یک وصف خاص می‌داند. به عبارت ساده‌تر، به اعتقاد راسل، لفظ «فردوسی» به این دلیل درک نمی‌گردد که به مصداقی در جهان خارج دلالت می‌کند، بلکه به این دلیل قابل درک است که شکل مبدل و تغییر یافته‌ی «سراینده‌ی شاهنامه» است.

این دیدگاه اگرچه جالب می‌نماید، ولی در نوع خود با ایرادهایی همراه است. نخستین ایراد از طریق آرای دانلن (Donnellan, 1966, 281-304) به این نظریه وارد است. دانلن میان کاربرد ارجاعی^۱ و کاربرد اسنادی^۲ اوصاف خاص تمایز قایل می‌شود (Lycon, 1994, 20) برای درک بهتر این تمایز به نمونه‌های (۷) و (۸) توجه کنید:

(۷) رئیس‌جمهور کنونی فرانسه خیلی جوان است.

(۸) برادر آن خانم خیلی جوان است.

دو لفظ «رئیس‌جمهور کنونی فرانسه» در نمونه‌ی (۷) و «برادر آن خانم» در نمونه‌ی (۸) وصف خاص‌اند، ولی به لحاظ معنایی تفاوت ظریفی میان نوع کاربرد این دو وصف خاص به‌شمار می‌خورد. سه شرط راسل در مورد نمونه‌ی (۷) به صورت (۹) قابل طرح است:

(۹) حداقل یک X رئیس‌جمهور کنونی فرانسه است، و حداکثر یک X رئیس‌جمهور کنونی

فرانسه است، و X ای که رئیس‌جمهور کنونی فرانسه است، خیلی جوان است.

در چنین شرایطی، «خیلی جوان بودن» زمانی برای «رئیس‌جمهور کنونی فرانسه» مطرح خواهد بود که شرایط (۹) برآورده شده باشند. حال فرض کنید در یک رستوران مردی کنار خانمی نشسته باشد و ما فرض کرده باشیم که آن مرد، برادر آن خانم است، درحالی که به‌واقع

1. Referential

2. Attributive

آن‌ها چنین نسبتی با هم ندارند و آن خانم اصلاً برادر ندارد. سه شرط راسل برای جمله‌ی ب (۸) به صورت (۱۰) قابل طرح خواهد بود:

(۱۰) حداقل یک X برادر آن خانم است، و حداکثر یک برادر آن خانم است، و X ای که برادر آن خانم است، خیلی جوان است.

در چنین شرایطی، «خیلی جوان بودن» را می‌توان به فرد مورد نظر نسبت داد، بدون این‌که نیازی به این باشد که این فرد «برادر آن خانم» باشد، زیرا وصف خاص «برادر آن خانم» از کاربرد ارجاعی برخوردار است. به عبارت ساده‌تر، در جمله‌ی (۸) مسأله بر سر این است که فرد مورد اشاره خیلی جوان است. خواه این فرد برادر آن خانم باشد و خواه نباشد. به این ترتیب، برحسب نگرش دانلن، اگر هم بپذیریم که سه شرط راسل در مورد اوصاف خاص اسنادی کارآیی دارد، این سه شرط درباره‌ی اوصاف خاص ارجاعی قابل طرح نمی‌نماید.

حال به سراغ دو ایراد سرل (Searle, 1958, 166-173) می‌رویم. به اعتقاد سرل، وقتی راسل تأکید دارد، اسم خاص چیزی جز شکل مبدل یا اختصاری وصف خاص نیست، پس هر اسم خاص باید دست کم یک وصف خاص داشته باشد تا از طریق آن وصف خاص درک شود. حال به نمونه‌ی (۱۱) توجه کنید:

(۱۱) ناپلئون بناپارت آدمی عجیب بود.

بنا به نظر راسل «ناپلئون بناپارت» شکل اختصاری یک وصف خاص است؛ یعنی شنونده این اسم خاص را به کمک یک وصف خاص در می‌یابد. ولی کدام وصف خاص؟ برای «ناپلئون بناپارت» می‌توان اوصاف خاص متعددی را در نظر گرفت، مثلاً «معروف‌ترین افسر انقلابی دوره‌ی انقلاب فرانسه»، «امپراتور فرانسه پس از پیروزی جمهوری خواهان»، «فاتح نبرد ینا»، «مغلوب نبرد واترلو» و غیره. اولاً حد این اوصاف خاص برای درک جمله‌ی (۱۱) چیست؟ ثانیاً آیا نیازی به «داشتن یک وصف خاص در ذهن» است تا بتوان جمله‌ای نظیر (۱۱) را تولید و درک کرد؟

با توجه به همین نخستین ایراد، می‌توان به معرفی دومین ایرادی پرداخت که از معادل دانستن اسم خاص و وصف خاص سرچشمه می‌گیرد. فرض کنید بپذیریم که هر کسی در ذهن خود وصف خاصی از یک اسم خاص داشته باشد. در چنین شرایطی ممکن است اطلاعاتی که افراد

مختلف از فردی خاص در ذهن خود دارند، آن قدر با هم تفاوت کند که هیچ وجه اشتراکی میانشان دیده نشود. بنابراین، هر اسم خاص می‌تواند برای افراد مختلف مفاهیم متفاوتی داشته باشد که برحسب اوصاف خاص‌شان تعیین شده‌اند. حال اگر من از «ناپلئون بناپارت» وصف خاص «فاتح نبرد ینا» را در ذهن داشته باشم و شما او را «مغلوب نبرد واترلو» بدانید، هیچ‌گاه درباره‌ی ناپلئون با یکدیگر اختلاف نظر نخواهیم داشت. مثلاً اگر من بگویم «ناپلئون بناپارت می‌توانست پرواز بکند». شما نمی‌توانید از طریق وصف خاص درون ذهنتان با این حرف من مخالفت کنید؛ زیرا برحسب سه شرط راسل، آنچه من در ذهن دارم به صورت ساخت منطقی (۱۲) است و آنچه شما در ذهن دارید، ساخت منطقی (۱۳) خواهد بود.

(۱۲) حداقل یک X فاتح نبرد ینا است و حداکثر یک X فاتح نبرد ینا است و X ای که فاتح نبرد ینا است، می‌توانست پرواز کند.

(۱۳) حداقل یک X مغلوب نبرد واترلو است و حداکثر یک X مغلوب نبرد واترلو است و X ای که مغلوب نبرد واترلو است، می‌توانست پرواز کند.

به این ترتیب، اگر اسم خاص، شکلی اختصاری از وصف خاصی باشد که ما در ذهن داریم، وقتی این اوصاف خاص با یکدیگر تفاوت داشته باشند، ما در سطح انتزاعی ساخت منطقی هیچ ارتباطی با یکدیگر برقرار نخواهیم کرد، مگر این که یا معتقد باشیم برای هر اسم خاص، وصف خاص واحدی در ذهن تمامی سخنگویان یک زبان وجود دارد که راسل چنین نظری را تأیید نمی‌کند، و یا مدعی شویم که «فاتح نبرد ینا» و «مغلوب نبرد واترلو» همان «ناپلئون بناپارت» اند که در جهان خارج وجود داشته و همه به او ارجاع می‌دهیم، که درست عکس دیدگاه راسل درباره‌ی اسامی خاص خواهد بود و تازه به نظریه‌ی توصیفات راسل نیز مغایرت خواهد داشت. زیرا همان‌گونه که پیشتر گفتیم، به اعتقاد راسل هیچ وصف خاصی به چیزی در جهان خارج ارجاع نمی‌دهد.

ایراد سومی که به دیدگاه راسل درباره‌ی اسامی خاص وارد دانسته‌اند، از سوی کریپکه (Kripke, 1972) مطرح شده است. کریپکه از طریق منطق موجهات^۱ و کاربرد عملگر وجهی^۲ «احتمال»، بحثی را درباره‌ی اسامی خاص مطرح می‌سازد که نظریه‌ی راسل را مورد تردید قرار می‌دهد.

فرض کنید کسی از شما بپرسد «آیا ممکن بود مظفرالدین شاه به سلطنت نرسد؟» شما با شناختی که از وضعیت جسمی ولیعهد ناصرالدین شاه دارید، به این فکر می‌افتید که احتمالاً اگر میرزا رضا کرمانی از کشتن ناصرالدین شاه منصرف می‌شد، یا تیرش به خطا می‌رفت، ناصرالدین شاه زنده می‌ماند و احتمالاً مظفرالدین میرزا به علت بیماری، پیش از پدرش در همان مقام ولیعهدی در تبریز درمی‌گذشت و به سلطنت نمی‌رسید. پس پاسخ شما در مقابل پرسش بالا احتمالاً «بله» می‌بود. این «بله» بر مبنای فرضی گفته می‌شود که اتفاق نیفتاده است ولی احتمال وقوعش وجود داشته. اما بر مبنای دیدگاه راسل درباره‌ی اسامی خاص، ساخت منطقی پرسش ما به صورت (۱۴) امکان طرح می‌یابد.

(۱۴) آیا ممکن است که حداقل یک X پس از ناصرالدین شاه به سلطنت رسیده است و حداکثر یک X پس از ناصرالدین شاه به سلطنت رسیده است و X ای که به سلطنت رسیده است، به سلطنت نرسیده است؟!

اگر ساخت منطقی (۱۴) را در مقابل ما قرار دهند، مسلماً جواب ما، «نه» خواهد بود. برای درک بهتر ایراد دوم کریپکه، بحث را با نمونه‌ای آغاز می‌کنیم. فرض کنید با مطالعه‌ی زندگینامه‌ی ابوعلی سینا و تحقیق درباره‌ی آثار وی به این نتیجه رسیده باشیم که رساله‌ی نبضیه نوشته‌ی یکی از شاگردان وی، مثلاً ابوعمید جوزجانی است. به این ترتیب، برای ما نویسنده‌ی رساله‌ی نبضیه ابوعمید جوزجانی خواهد بود و دیگران نوشتن آن را به ابوعلی سینا نسبت خواهند داد. پس وقتی ما به «ابوعلی سینا» ارجاع می‌دهیم و نام او را به کار می‌بریم، منظورمان «نویسنده‌ی رساله نبضیه» نیست و این وصف خاص را کذب می‌دانیم. حال فرض کنید فردی ابوعلی سینا را

1. Modal logic
2. Modal operator

صرفاً با وصف خاص «نویسنده رساله‌ی نبضیه» بشناسد. در چنین شرایطی، یک وصف خاص برای ما به یک اسم خاص و برای دیگران به اسم خاص دیگری ارتباط خواهد یافت.

حال به سراغ ایرادهایی می‌رویم که به اعتقاد نگارنده‌ی این سطور، از منظر معنی‌شناسی زبانی بر نظریه‌ی راسل وارد می‌نماید. به جمله‌ی (۱۵) توجه کنید:

(۱۵) خیلی‌ها نمی‌دانند که شیخ اشراق همان شیخ شهاب‌الدین سهروردی است.

اگر فردی پرسد «شیخ اشراق کیست؟» یا «شیخ شهاب‌الدین سهروردی کیست؟» این امکان وجود خواهد داشت که در هر دو مورد از وصف خاص «نویسنده‌ی رساله‌ی عقل سرخ» استفاده شود. حال به ساخت منطقی (۱۶) توجه کنید:

(۱۶) خیلی‌ها نمی‌دانند که [حداقل یک X نویسنده‌ی رساله‌ی عقل سرخ است و حداکثر یک X نویسنده‌ی رساله‌ی عقل سرخ است و X ای که نویسنده‌ی رساله‌ی عقل سرخ است، نویسنده‌ی رساله‌ی عقل سرخ است].

این ساخت منطقی برای تمامی اسامی خاصی که در کنار یکدیگر، از یک وصف خاص برخوردارند، می‌تواند صادق باشد. نمونه‌هایی از این دست فراوانند، مثلاً «علی اسفندیاری» و «نیما یوشیج» که بر هر دو آن‌ها می‌توان وصف خاص «پدر شعر نو» را در نظر گرفت. حال دو جمله‌ی (۱۷) و (۱۸) را با یکدیگر مقایسه کنید.

(۱۷) رخس اسب رستم است.

(۱۸) رخس اسب اسفندیار است.

با توجه به ساخت منطقی مورد نظر راسل، هر دو جمله‌ی (۱۷) و (۱۸) از ارزش صدق مشابهی برخوردار خواهند بود. این درحالی است که در «جهان ممکن» شاهنامه، جمله‌ی (۱۸) کذب تلقی خواهد شد. به عبارت ساده‌تر، جمله‌ی (۱۸) کذب‌تر [!] از جمله‌ی (۱۷) می‌نماید. این شرایطی است که در معنی‌شناسی زبانی^۱ مورد نظر قرار می‌گیرد، درحالی که در معنی‌شناسی منطقی مساله‌ساز باقی می‌ماند. در برابر نظریه‌ی راسل در مورد اسامی خاص، می‌توان به نظریه‌ی علی -

تاریخی کریپکه (Kripke, 1972) اشاره کرد، کریپکه برای معرفی نظریه‌ی خود به چگونگی فراگیری اسامی خاص توجه دارد (Lycan, 1994, 91). پدر و مادر کودکی را در نظر بگیرید که فرزند خود را با اسم خاصی صدا می‌زنند. آن‌ها از همان اسم استفاده می‌کنند تا دربارهی فرزندشان با دیگران صحبت کنند. این افراد با دیدن آن کودک او را به همین اسم صدا می‌زنند و دربارهی او با دیگران صحبت می‌کنند و به تدریج زنجیره‌ای از افرادی تشکیل می‌شود که آن اسم خاص را برای ارجاع به همان کودک به کار می‌برند. فرض کنید، اسم این کودک را «آلبرت» گذاشته باشند و چون نام خانوادگی پدرش «اینشتین» بوده، او را «آلبرت اینشتین» می‌نامند. فرض کنید یکی از افرادی که در پایان آن زنجیره‌ی کذایی قرار دارد، نام «آلبرت اینشتین» را در خیابان بشنود. شاید او حتی به خاطر نیاورد که این اسم را برای نخستین بار کجا شنیده یا خوانده، اما می‌داند که به او گفته‌اند «آلبرت اینشتین» فیزیکدان بوده است. او این اسم خاص را به کار می‌برد و آن زنجیره‌ی افراد را گسترش می‌دهد. شاید او هیچ‌گاه عکسی از «آلبرت اینشتین» ندیده باشد و اگر اینشتین زنده بود و در خیابان از کنار او می‌گذشت، او مصداق اسمی را که آموخته، تشخیص نمی‌داد. ولی به هر حال، او هر بار اسم «آلبرت اینشتین» را به کار ببرد، به همین فردی اشاره می‌کند که در خیابان از کنارش گذشته است.

بنابراین به اعتقاد کریپکه (Kripke, 1972)، همین اسم خاص «آلبرت اینشتین» که این‌جا نوشتیم و شما آن را خواندید، تازه‌ترین حلقه‌ی زنجیره‌ی علی - تاریخی ارجاع به فردی خاص است. من اسم او را از فردی شنیده‌ام که او از فرد دیگری شنیده بوده و همین‌طور که به گذشته بازگردیم، به نام گذارنده‌ی اول می‌رسیم.

مسلماً وقتی فردی در این زنجیره‌ی تاریخی، اسم خاصی را از فرد ماقبل خود می‌آموزد، توصیفی از مصداق آن را نیز یاد می‌گیرد؛ ولی این توصیف الزاماً همانی نیست که فرد ماقبل خود آموخته و الزاماً همان توصیفی نخواهد بود که فرد مورد نظر ما به فرد بعد از خود یاد می‌دهد. بنابراین، این توصیف‌ها تغییر می‌کنند ولی آن اسم خاص همواره به مصداقش باز می‌گردد.

فرض کنید وقتی برای نخستین بار اسم «نوام چامسکی» را شنیده‌ایم، فرد ماقبل ما در این زنجیره‌ی تاریخی، او را «استاد گروه زبان‌شناسی انستیتو تکنولوژی ماساچوست» توصیف کرده

باشد و ما او را به حلقه‌ی بعد از خود، با وصف خاص «نویسنده‌ی کتاب ساخت‌های نحوی» معرفی کنیم و این فرد او را به حلقه‌ی بعدی این زنجیره با وصف خاص «بنیانگذار مکتب زایشی در زبان‌شناسی» معرفی کند. این اوصاف خاص با یکدیگر تفاوت دارند، ولی اسم خاص وی همواره به مصداق واحدی باز می‌گردد.

حال به سراغ اسم دیگری مثلاً «رستم دستان» برویم. این امکان وجود دارد که پهلوانی در روزگاران کهن، مصداق این اسم بوده باشد یا این که اصلاً چنین پهلوانی وجود نداشته و او را خودمان آفریده باشیم. به هر حال، اگر هم چنین پهلوانی وجود داشته باشد، همانی نیست که در شاهنامه معرفی می‌شود و در کودکی با گرز فیل سفید را کشته و گور به سیخ می‌کشیده و می‌خورده. حال اگر «رستم» در جهان واقعی ما روزگاری وجود داشته باشد، فرد یا افرادی مثلاً پدر و مادرش این اسم خاص را برای او انتخاب کرده‌اند و به تدریج، زنجیره‌ای از افراد پدید آمده که اسم او را آموخته‌اند و با اوصاف خاص مختلفی به ما انتقال داده‌اند. امکان دیگر این است که فرض کنیم، اصلاً در جهان واقعی اطراف ما فردی به نام «رستم» وجود نداشته و فردی او را در جهان ممکن دیگری، مثلاً در خیال خود آفریده باشد. در چنین شرایطی، «رستم» و حتی احتمالاً پدر و مادر و تمامی نزدیکان و خویشان او در جهان ممکن دیگری آفریده شده‌اند و فردی اسم خاصی برای او در نظر گرفته که آن را به صورت «رستم» ثبت کرده‌اند. ولی مساله تفاوتی نخواهد کرد، زیرا فردی که خالق این پدیده‌ی اساطیری است، اسمی برای این پدیده در نظر گرفته و این اسم را به حلقه‌های بعد از خود انتقال داده تا به ما رسیده است.

به نظر علی - تاریخی کریپکه نیز ایرادهایی وارد است که در این جا به چند مورد از آن‌ها اشاره خواهیم کرد. نخست این که به اعتقاد اوانس (Evans, 1943, 187-208)، مصداق یک اسم خاص می‌تواند به هر دلیلی مثلاً یک اشتباه تغییر کند. وی در این مورد «ماداگاسکار» را نمونه می‌آورد که قبلاً بخشی از نواحی شرقی آفریقا به حساب می‌آمده و مارکوپولو به اشتباه آن را نام جزیره‌ی بزرگی دانسته که در شرق آفریقا قرار دارد. ایراد دوم را می‌توان تغییر اسم خاص برای مصداقی واحد دانست، برای نمونه، «ابوالحکم» که از بزرگان قریش بود، اما به دلیل دشمنی‌اش با پیامبر اسلام (ص)، مسلمانان او را «ابوجهل» نامیدند.

به عنوان ایرادی دیگر می توان «نام گذاری تقلیدی» را مطرح ساخت. فرض کنید، اسم گربه ای را به تقلید از اسم امپراطور فرانسه، «ناپلئون» بگذاریم. این نامگذاری با نظریه ی کریپکه سازگار نیست، زیرا به گفته ی وی (Kripke, 1972, 96)، حلقه های بعدی یک زنجیره ی تاریخی، یک اسم خاص را برحسب همان مصداق اولیه یاد می گیرند، درحالی که ما در این جا با اسم خاصی سروکار داریم که دیگر به مصداق اولیه اش یعنی همان امپراطور فرانسه اشاره نمی کند. در چنین شرایطی به نظر می رسد باید در نوع زنجیره ی تاریخی کریپکه تجدیدنظر کرد و مثلاً به اعتقاد دویت (Devitt, 1981, 150) زنجیره ای را در نظر گرفت که هر حلقه اش بتواند حلقه ی آغازین زنجیره ی دیگری باشد.

لفظ عام

با گذشت مدت زمانی کوتاه از طرح اولیه ی نظریه علی - تاریخی کریپکه، وی و پوتنام (Putnam, 1975, V.2) به بسط این نظریه همت گماشتند و آن را برای تبیین معنی الفاظ عام ملموس نیز مناسب ساختند. منظور از «لفظ عام ملموس» واژه هایی نظیر «آب»، «اسب»، «کوه» و غیره است که به هزاران مصداق از یک نوع اشاره دارند و این مصداق ها ملموس اند.

دیدگاه کریپکه و پوتنام در برابر نظریه ی توصیفی ای قرار می گیرد که برحسب سنت مورد تأیید معنی شناسان بوده و هست و همانا مطالعه ی دلالت بر مفاهیم یا «دلالت درون زبانی» است. در معنی شناسی سنتی، ما چیزی را «آب» می دانیم که «مایعی بی بو و بی رنگ است و رودخانه ها و دریاها از آن پرند و از ابر می بارد و تشنگی را برطرف می کند و...» یا «بیر» مثلاً «حیوانی است از گربه سانان که بزرگ و درنده است و روی پوست زرد یا سفیدش راه های سیاهی دیده می شود و...» اما کریپکه و پوتنام بر این اعتقادند که «آب» می تواند بو و رنگ داشته باشد و در جهان ممکن است اصلاً در رودخانه ها و دریاها نباشد؛ یا می توان جهان ممکن را در نظر گرفت که در آن، «بیر» راه راه نباشد یا اصلاً درنده به حساب نیاید. به گفته ی کریپکه و پوتنام، آنچه سبب می گردد، «آب» آب باشد، همان ترکیب شیمیایی H_2O است و «بیر» آن موجودی است که برحسب مختصات ژنتیکی اش از سایر موجودات متمایز می گردد.

شاید در نگاه نخست، دیدگاه کریپکه و پوتنام کمی غیرواقعی جلوه کند و مثلاً نمونه‌هایی نظیر (۱۹) تا (۲۱) را به ذهنمان متبادر سازد که در آن‌ها «آب» را نمی‌توان ترکیب هیدروژن و اکسیژن دانست:

(۱۹) چشمم آب نمی‌خورد که فردا هوشنگ بیاید.

(۲۰) آب خوش از گلویش پایین نمی‌ره.

(۲۱) موکت کردن اتاق‌ها برایش صد هزار تومان آب خورد.

باید توجه داشت که در نمونه‌هایی نظیر (۱۹) تا (۲۱)، «آب» به معنی همان «مایع بی‌بو و بی‌رنگ...» نیست و به‌همین دلیل نمی‌توان چنین نمونه‌هایی را نقیض دیدگاه کریپکه و پوتنام دانست. علاوه بر این، حوزه‌ی صحبت این دو فیلسوف زبان صرفاً محدود به اسم عام «آب» در معنی واقعی و ملموسش است؛ یعنی ما باید «آب» را صرفاً در جملاتی نظیر (۲۲) تا (۲۴) در نظر بگیریم.

(۲۲) برو یک لیوان آب برایم بیاور.

(۲۳) این رودخانه چقدر پر آب است.

(۲۴) گل‌های باغچه را آب دادم.

اعتراض دیگر ما می‌تواند به این نکته باشد که وقتی کسی جمله‌هایی چون (۲۲) تا (۲۴) را به کار می‌برد، ممکن است. اصلاً ترکیب شیمیایی H_2O را نداند یا اگر بداند، به آن توجهی نداشته باشد. پاسخ کریپکه و پوتنام در این مورد این است که ناآگاهی یا عدم توجه، به منزله‌ی عدم وجود چنین معنایی نیست. به عبارت ساده‌تر، اگر سخنگوی زبان، «آب» را بدون آگاهی از ترکیب شیمیایی H_2O به کار ببرد، یا توجهی به این ترکیب نداشته باشد، نمی‌توان منکر این واقعیت شد که «آب» همان ترکیب شیمیایی H_2O است.

مسئله‌ی ایراد دیگر ما این خواهد بود که برحسب گفته‌ی کریپکه، می‌توان جهان ممکن‌تری را در نظر گرفت که «آب» در آن جهان H_2O نباشد. کریپکه و پوتنام در این مورد معتقدند که این «احتمال» را باید ناشی از ناآگاهی علمی دانست و نه نوعی احتمال متافیزیکی، زیرا وقتی فردی برای یک‌بار هم که شده، ماهیت علمی پدیده‌ای مثلاً «آب» را درک کرده باشد، ماهیت

متافیزیکی آن را نیز کشف کرده. به عبارت ساده‌تر، «آب» می‌تواند در جهان‌های ممکن مختلف، بو داشته یا نداشته باشد، رنگ داشته یا نداشته باشد، از ابر بیارد یا نیارد، قابل نوشیدن باشد یا نباشد، ولی در تمامی این جهان‌ها، اگر چیزی قرار باشد «آب» نامیده شود، H_2O است. حال اگر مایع دیگری را «آب» بنامیم مثلاً ظرفی پر از اسید سولفوریک را گوشه‌ای بینیم و تصور کنیم که آن ظرف پر از «آب» است، در اصل تصور کرده‌ایم که آنچه درون آن ظرف است، همان ترکیب شیمیایی H_2O است و اگر فردی به ما بگوید که در آن ظرف «آب» نیست، در اصل به ما هشدار داده که محتوای آن ظرف را H_2O در نظر نگیریم.

اگر آنچه کریکه و پوتنام مطرح می‌سازند، درست باشد به شکلی ضمنی به نوعی رابطه میان معنی و ذهن خواهیم رسید. اجازه دهید در این جا به دیدگاه پوتنام درباره‌ی این رابطه اشاره کنیم. به گفته‌ی پوتنام (Putnam, 1975, V.8, P. 14)، فرض کنیم در کهکشانی دیگر سیاره‌ای وجود داشته باشد که «همزاد زمین»^۱ نام دارد و دقیقاً نسخه‌ی دیگری از همین کره‌ی زمین است. هر چیزی در کره‌ی زمین وجود داشته و دارد، دقیقاً در همزاد زمین نیز بوده و هست. همان وقتی که من این مطلب را می‌نوشتم، همزاد من نیز در آن سیاره دقیقاً همین مطلب را می‌نوشته و درست در همین لحظه که شما این مطالب را می‌خوانید، همزاد شما نیز در آن سیاره دقیقاً همین کار را بکند. «زمین» و «همزاد زمین» را می‌توان به دو دستگاه تلویزیون عین هم تشبیه کرد که کنار هم قرار داده‌ایم و یک برنامه را در هر دو آن‌ها می‌بینیم؛ ولی باید به این نکته توجه داشت که «همزاد زمین» سیاره‌ای غیر از «زمین» است و همزاد من و شما در آن سیاره، من و شما نیستیم بلکه افراد دیگری هستند که کاملاً شبیه ما بوده و شبیه ما رفتار می‌کنند. مسلماً اگر من با سفینه‌ای به آن سیاره بروم و در شهری که «همزاد تهران» نام دارد به همزاد خودم بر بخورم، او را با خودم اشتباه نمی‌گیریم. او فردی کاملاً شبیه به من است ولی خود من نیست.

حال فرض کنید در آن سیاره‌ای که همه چیزش درست مثل کره‌ی زمین است، آن چیزی که به جای «آب» آنجا وجود دارد، مایعی است درست شبیه به همین «آب» روی کره‌ی زمین، ولی

H₂O نیست و مثلاً به گفته‌ی پوتنام ترکیب شیمیایی XYZ است (Lycan, 1994, 67). XYZ تمامی خصوصیات ظاهری «آب» را داراست. مردم آن سیاره این آب را می‌نوشند و آن را «آب» می‌نامند. حال فرض کنید فردی به نام هوشنگ در کره‌ی زمین از دوستش آب بخواهد. در همان لحظه همزاد هوشنگ نیز از دوستش یک لیوان آب خواهد خواست. ولی منظور هوشنگ از «آب» H₂O است، درحالی که همزاد هوشنگ در آن سیاره XYZ می‌خواهد. «هوشنگ» و «همزاد هوشنگ» از هر نظر عین هم‌اند، رفتارشان یکی است، به یک شکل فکر می‌کنند و فعالیت‌های فیزیکی و ذهنی‌شان درست مثل هم است؛ پس می‌توان نتیجه گرفت که تفاوت معنی جمله‌ی «لطفاً یک لیوان آب برایم بیاور» وقتی هوشنگ و همزاد هوشنگ در یک لحظه به کار می‌برند، از طریق مفر آن‌ها تعیین نمی‌شود. ما به کمک این استدلال به شعار شگفت‌انگیز پوتنام می‌رسیم که معتقد است «معنی در مفر ما نیست».

اجازه دهید برای درک بهتر مطلب از نمونه‌ای عینی‌تر استفاده کنیم. فرض کنید جهانگرد انگلیسی‌زبانی به ایران بیاید و در سبزی‌فروشی‌ای در تهران به چیزی که خودش آن را potato می‌نامد اشاره کند و بخواهد بفهمد، در فارسی به آنچه می‌گویند. مسلماً به او خواهند گفت «سیب‌زمینی». چند روز بعد او به شیراز می‌رود و در می‌یابد که در آن‌جا به فارسی، همان چیز را «آلو» می‌نامند. حال به جمله‌ی (۲۵) توجه کنید که این جهانگرد به کار می‌برد:

(۲۵) خیلی جالب است؛ در تهران potato را «سیب‌زمینی» می‌نامند و در شیراز «آلو».

مساله بر سر این است که ما به potato «سیب‌زمینی» نمی‌گوییم و شیرازی‌ها هم به potato «آلو» نمی‌گویند. به عبارت ساده‌تر، معنی potato در فارسی «سیب‌زمینی» یا «آلو» نیست، بلکه معنی این سه لفظ، دست کم به اعتقاد پوتنام، همان چیزی است که این الفاظ به آن اشاره می‌کنند. بنابراین، به گفته‌ی پوتنام، معنی آن «چیز» در خود آن «چیز»ی نهفته است که «سیب‌زمینی»، «آلو» یا هر اسم دیگری مثل potato را برایش در نظر گرفته‌ایم (صفوی، ۱۳۸۱، ۱۳۸).

مسلماً این دیدگاه نیز در نوع خود از نارسایی‌هایی برخوردار است که به اعتقاد نگارنده‌ی این سطور به گروه‌بندی اسامی عام به ملموس و غیرملموس باز می‌گردد. از منظر معنی‌شناسی زبانی، ملموس یا غیرملموس بودن پدیده‌های جهان خارج به شکل ساده و قطعی‌ای که کریکه و پوتنام

مورد نظر دارند، قابل طبقه‌بندی نیست. اگر پیوستاری فرضی را در این مورد در نظر بگیریم و پدیده‌های جهان خارج را بر روی این پیوستار از نهایت ملموس بودن تا نهایت غیرملموس بودن قرار دهیم، مسلماً برای جایابی الفاظ نظیر «ترس»، «دلواپسی»، «گناه»، «شرف» و جز آن دچار سردرگمی خواهیم شد. به عبارت ساده‌تر، ما در برابر این پرسش قرار خواهیم گرفت که کدام لفظ نسبت به دیگر الفاظ ملموس‌تر است و کدام الفاظ در قالب نگرش پوتنام امکان طبقه‌بندی می‌یابند.

افزون بر آنچه گفته شد، می‌توان ادعا کرد که الفاظ عام به اسامی عام محدود نمی‌شوند. ما در کنار این گروه از الفاظ عام با صورت‌هایی نظیر «سفید»، «سنگین»، «آهسته»، «چند روز بعد» و جز آن مواجهیم که اسم عالم تلقی نمی‌شوند و بحثی خاص خود را می‌طلبند که در معنی‌شناسی منطقی جایی برایشان در نظر گرفته نشده است. به اعتقاد نگارنده‌ی این سطور، در مقابل واژه‌ای چون «بلوند» که صفتی خاص به حساب می‌آید، آن هم به دلیل با هم آبی مطلق^۱ با «مو»، صفت «سفید» باید عام تلقی شود، زیرا می‌تواند برای مجموعه‌ی وسیعی از الفاظ کاربرد بیابد؛ و در مقابل «دیروز» که قیدی خاص به حساب می‌آید، «چند روز قبل» قیدی عام تلقی می‌شود، زیرا برخلاف «دیروز» که برحسب زمان مورد نظر گوینده، صرفاً به یک روز اشاره دارد، «چند روز قبل» به روزهای مختلفی دلالت خواهد کرد.

نتیجه‌گیری

در این نوشته سعی بر آن بود تا به چگونگی مطالعه‌ی الفاظ عام و خاص از منظر معنی‌شناسی منطقی اشاره شود و نارسایی‌های هر دیدگاه معرفی گردد. آنچه در آرای این دسته از معنی‌شناسان و منطقیون بیش از هر نکته‌ای جالب می‌نماید، حرکت به‌ورای محدوده‌ی معنی‌شناسی سنتی و مطالعه‌ی روابط مفهومی^۲ است. در نگرش معنی‌شناسان منطقی، شالوده‌های سنت معنی‌شناسی،

1. Absolute collocation

2. Concentual relations

یعنی همانا توجه صرف به دلالت درون زبانی شکسته می‌شود و به دلالت برون زبانی^۱ توجه می‌شود. به این ترتیب، مشخص است که معنی‌شناسان منطقی، جهان خارج را بخشی از مطالعه‌ی «معنی» در نظر می‌گیرند و خود را درگیر مشکلاتی می‌کنند که چنین مطالعه‌ای پیش‌رویشان قرار می‌دهد.

نوشته‌ی حاضر نشانگر این واقعیت بود که مطالعه‌ی الفاظ عام و خاص، با وجود قدمتی طولانی، هنوز به نتیجه‌ای صریح و گزارشی جامع و مانع در این زمینه نیانجامیده است و نیازمند بازنگری در پژوهش‌های گذشته است که تعامل دو سویه‌ی معنی‌شناسان منطقی و زبانی را می‌طلبد.

منابع

ک صفوی، کورش، (۱۳۸۱)، معنی‌شناسی کاربردی، تهران، همشهری.

Austin, J. L. (1962), *How To Do Things With Words*, Oxford: Clarendon Press.

Devitt, M. (1981), *Designation*, New York, Columbia University Press.

Donnellan, K. (1966), *Reference and Definite Descriptions*, *Philosophical Review*.

Evans, G. (1973), *The Causal Theory of Names*, *Aristotelian Society Supplementary Vol.47*.

Frege, G. (1892). *Über sinn und Bedeutung*, *Zeitschrift für Philosophie und Philosophische Kritik*.

Kripke, S. (1972), *Naming and Necessity*, Cambridge, MA: Harvard University Press.

- Locke, J. (1960). *Essay Concerning Human Understanding*. Chicago, Encyclopedia Britannica.
- Lycan, W. G. (1994), *Modality and Meaning*, Dordrecht and Boston, MA: Kluwer Academic Press.
- _____. (2000). *Philosophy of Language*, London, Routledge.
- Mill, J. S. (1843), *A System of Logic*, London, Longmans.
- Moore, G. E. (1953), *Some Main Problems of Philosophy*, New York, Collier Books.
- Neale, S. (1990), *Descriptions*. Cambridge, MA: MIT Press.
- Putnam, H. (1975), *The Meaning of Meaning*, In K. Gunderson (ed.), *Minnesota Studies in the Philosophy of Science*, Vol. 8, *Language, Mind, and Knowledge*, Minneapolis, University of Minnesota Press.
- _____, (1975), *Mind, Language and Reality*, *Philosophical Papers*, Vol. 2, Cambridge, Cambridge University Press.
- Russell, B. (1905), *On Denoting*, *Mind*.
- Searle, J. R. (1958), *Proper Names*, *Mind*.
- _____, (1969), *Speech Acts*, London, Cambridge University Press.
- Sellars, W. (1974), *Meaning as Functional Classification*, *Synthese*.
- Strawson, P. F. (1950), *On Referring*, *Mind*.
- Tarski, A. (1956), *The Concept of Truth in Formlized Language*, In J. H. Woodger (ed. And trans) *Logic, Semantics, Metamathematics*, Oxford, Clarendon Press.
- Wittgenstein, L. (1953) *Philosophical Investigation*, G. E. M. Anscombe (trans.) Oxford, Basil Blackwell.